

## بوم خالی زندگی

پرسش: آیا زندگی چیزی جز رنج هست؟

پاسخ: بستگی به خودت دارد. زندگی همچون یک بوم خالی است، هرچه تو روی آن نقش ببندی خواهد شد: می توانی رنج را به تصویر بکشی، می توانی سرور را نقاشی کنی. این آزادی، شکوه تو است. می توانی از این آزادی طوری استفاده کنی که تمام زندگیت یک جهنم شود، یا می توانی به گونه ای استفاده کنی که زندگیت یک چیزی زیبا شود، پر از سعادت، برکت، سرور، چیزی بهشتی. همه اش بستگی به خودت دارد: انسان هر گونه آزادی دارد.

راز ۱۶۸

برای همین است که این همه پریشانی وجود دارد، زیرا مردم احمق هستند و نمی دانند روی این بوم سپید چه نقشی بکشند.

این را به تو وا گذاشته اند: شکوه انسان در همین است. این یکی از بزرگ ترین نعمات خداوندی به تو است. به هیچ حیوان دیگری این آزادی عطا نشده است، هر حیوان دیگری یک برنامه ای از پیش تعیین شده دارد. تمام حیوانات به جز انسان برنامه ریزی شده اند. یک سگ مجبور است که سگ بماند، همشه سگ خواهد بود، چیز دیگری ممکن نیست، آزادی وجود ندارد. او برنامه ریزی شده است، همه چیز از پیش در او مستقر شده. نقشه آن جاست و او فقط طبق نقشه رفتار می کند، او سگ باقی خواهد ماند. او انتخابی ندارد، هیچ امکان دیگری برایش نیست. او یک هویت مطلقاً تثبیت شده است.

به جز انسان، همه چیز برنامه ریزی شده است. گل سرخ باید گل سرخ باقی بماند، نیلوفر آبی باید نیلوفر آبی بماند، پرندگان بال خواهند داشت و حیوانات روی چهار پا راه می روند.

انسان کاملاً آزاد است: زیبایی انسان در همین است و شکوه و عظمت او نیز همین است. هدیه ی بزرگ خداوند به انسان آزادی است. تو را بدون برنامه ریزی قبلی و انهداده اند، تو یک نقشه ی ثابت را حمل نمی کنی. تو باید خودت را خلق کنی، تو باید خود آفرین باشی. پس همه اش بستگی به تو دارد: می توانی یک بودا شوی، یک بهاء الدین و یک آدلف هیتلر، یا یک بنیتو موسولینی شوی. می توانی قاتل شوی و یا یک مراقبه کننده. می توانی به خویشتن اجازه دهی که در معرفت و آگاهی شکوفا شوی، یا می توانی یک آدم آهنی شوی. ولی یادت باشد، تو مسؤول هستی - و فقط تو، و نه هیچ کس دیگر.

انسان خوشبین کسی است که هر بامداد کنار پنجره می رود و می گوید «خدایا، صبح بخیر» بدبین کسی است که کنار پنجره می رود و می گوید «خدای من، باز صبح شد؟» همه اش بستگی به خودت دارد. صبح همان صبح است، شاید همان پنجره باشد، شاید بدبین و خوشبین هر دو در همان اتاق زندگی کنند، ولی بستگی دارد. تفاوت در چیست، وقتی که می گویی «خدایا، صبح بخیر» و وقتی می گویی «خدای من، باز صبح شد؟»

یک تمثیل باستانی از صوفیان:

دو مرید در باغ مرشد بزرگ قدم می زدند. آنان صبح و عصر پیاده روی می کردند:

زندگی یک بوم خالی است ۱۶۹

نوعی پیاده روی همراه با مراقبه بود (Walking meditation). درست مانند اهل ذن که مراقبه ی پیاده روی دارند. تو نمی توانی برای بیست چهار ساعت به مراقبه بنشین، پاها به قدری حرکت نیاز دارند، خون به قدری گردش نیاز دارد. پس در ذن و در صوفیسم، هر دو، تو قدری به صورت نشسته مراقبه می کنی و سپس در حال راه رفتن مراقبه می کنی. ولی مراقبه ادامه دارد؛ در حال راه رفتن یا نشستن، جریان درونی یکسان باقی می ماند. این دو مرید هر دو سیگار می کشیدند. آنان می خواستند که از مرشد اجازه بگیرند، پس هر دو تصمیم گرفتند «فوقش این است که او نه بگوید، ولی ما فردا اجازه خواهیم گرفت. و به نظر نمی آید که سیگار کشیدن در باغ چنان کفر بزرگی باشد، ما در خانه ی او که سیگار نمی کشیم.»

روز بعد آنان در باغ با هم ملاقات کردند. یکی بسیار عصبانی بود - زیرا دیگری در حال سیگار کشیدن بود. پس گفت «چه شده؟ من هم اجازه گرفتم، ولی او مخالفت کرد و گفت نه. و تو سیگار می کشی! آیا تو از دستورات او سرپیچی می کنی؟»

دیگری گفت «ولی او به من اجازه داد.»

این به نظر بسیار ناعادلانه می رسید. اولی گفت «من فوراً می روم و می پرسم که چرا او به من نه گفته و به تو اجازه داد.»

دیگری گفت «قدری صبر کن. لطفاً به من بگو که تو چه درخواستی کردی؟»

اولی گفت «چه درخواستی کردم؟ من چیز ساده ای را پرسیدم > آیا می توانم در

حالی که مراقبه می کنم، سیگار بکشم؟ < و او با خشم زیاد به من گفت <نه! >»

و دیگری شروع کرد به خندیدن و گفت: «حالا می فهمم که موضوع چیست! ولی من

پرسیدم > آیا می توانم وقتی که سیگار می کشم، مراقبه کنم؟ < و او گفت <آری >»

همه اش بستگی دارد. فقط با قدری تفاوت، و زندگی کاملاً چیز دیگری می شود.

حالا، تفاوت بسیار است: وقتی بررسی «آیا می توانم در حالی که مراقبه می کنم

سیگار بکشم؟» فقط زشت است. ولی می توانی بررسی «آیا می توانم در حالی که سیگار

می کشم مراقبه کنم؟» کاملاً بجاست، خوب است، حداقل مراقبه خواهی کرد.

زندگی نه رنج است و نه سرور. زندگی یک لوح سپید است و انسان باید در موردش

بسیار هنرمندانه رفتار کند.

لطیفه:

ولگردی گرسنه به در میهمان خانه ای رسید که روی تابلویش نوشته شده بود

راز ۱۷۰

«جورج و اژدها». مرد در زد و وقتی در باز شد، به زنی که در را باز کرده بود گفت:

«آیا می توانید به مرد بیچاره ای لقمه ای غذا بدهید؟»

زن فریاد کشید «نه» و در را محکم به روی او کوبید و بست.

چند ثانیه بعد، ولگرد دوباره در زد. همان زن در را باز کرد.

«آیا می توانم لقمه ای برای خوردن داشته باشم؟»

زن بلند فریاد زد «نه، برو گم شو، ای بی مصرف! و هرگز برنگرد!»

چند دقیقه بعد دوباره ولگرد در زد و وقتی همان زن در را باز کرد.

مرد گفت «بخشید، ولی آیا این بار می توانم با جورج چند کلام صحبت کنم؟!»

زندگی، میهمان خانه ای است به نام «جورج و اژدها».

می توانی درخواست کنی که چند کلام هم با جورج صحبت کنی.



برگرفته از کتاب راز - جلد یک

مترجم: محسن خاتمی

[www.osho.persianblog.com](http://www.osho.persianblog.com)

[www.iranosho.0catch.com](http://www.iranosho.0catch.com)